

## ترجمه به شعر فارسی لطمه زده است

محمد قاضی

### یادداشت

هر کس که در کار کتاب باشد، هر کس که در کار مطالعه باشد ولو کم و گهگاه، حتی هر کس که یک بار هم پشت و پتین یک کتاب فروشی ایستاده باشد و نگاهی سرسری و گذرا به کتابهای پشت آن انداخته باشد به نام «محمد قاضی» برخورد کرده است. اهل کتاب حتماً کاری از او خوانده‌اند. مترجم سخت کوش و پرکار حداقل چهار دهه که بیش از هر مؤلف و محقق دیگری در گسترش و بسط فرهنگ جامعه و در رشد و تعالی چند نسل از مردم این سرزمین نقش غیر قابل انکار و مؤثری داشته است. او از پیشکسوتان کار ترجمه در ایران است که با بیش از ۶۵ جلد کتاب (و غالباً از فرانسه) باعث آشنایی خوانندگان ایرانی با بزرگان ادبیات جهان بوده است. بی‌اغراق، در میان این ۶۵ جلد کتاب نزدیک به ده اثر از آثار کلاسیک بزرگ ادبیات جهان قرار دارد. ترجمه‌های او از دن کیشوت سروانتس، مادام بوواری فلوربر، آثار کازا نتزاکیس، جک لندن، آنتوان دو سنت اگزوپری و... وجه بسیاری دیگر، از ماندنی‌ترین کارهای ترجمه در ایرانند. حتی ترجمه‌های غیر ادبی او، مثل ترجمه کتاب‌های بیست کشور امریکای لاتین و آثاری از این دست نقش عظیمی در آشنایی قشر کتابخوان ایرانی با فرهنگ معاصر جهان داشته است.

محمد قاضی هنوز پرکارست و مداوم کار می‌کند. زبان ترجمه‌اش سلیس و روان است، از همه سبک‌ها و نوع‌ها، از همه نویسندگان با ملیت‌های گوناگون ترجمه کرده است و هرگز خود را محدود و مقید نکرده است. و به هیچ بحثی مبحث ترجمه را بدون او و حضورش نمی‌توان آغازید.

بسته بود. مشکلات بعدها پیدا شد. ترجمه کلود ولگرد در سال ۱۳۱۹ بود. در همان سال و در سال ۱۳۲۰ نیز نخست داستانی به قلم خودم به نام «زارا» و سپس ترجمه‌ای از سناریوی دن کیشوت (نه از خود اثر کامل) آماده کردم که آن را نیز انتشارات افشاری چاپ کرد. پس از انتشار این سه اثر دیگر به علت مشغول شدن به کار در وزارت دارائی از ۱۳۲۰ به بعد و دیگر به علت ازدواج در ۱۳۲۲ و معاشرت با کسانی که اهل قلم و کتاب نبودند و بیشتر اداری بودند کار ترجمه را کنار گذاشتم. از ۱۳۲۸ بی‌عبارت دوباره عشق به کارم را بازیافتیم و تصمیم گرفتم دنباله کارم را بگیرم و چون کتاب جزیره پنگوئن‌های آناتول فرانس را خوانده بودم و از آن بسیار خوشم آمده بود تصمیم گرفتم کارم را با ترجمه این کتاب از سر بگیرم. کتاب را در ۱۳۲۹ تمام کردم و برای انتشار آن به هر ناشری که مراجعه می‌کردم می‌گفت: اولاً آناتول فرانس بازار ندارد و تا به حال هر کتابی که از او چاپ شده در انبارها مانده است و ثانیاً تو را کسی نمی‌شناسد که به هوای نام تو کتاب را بخرد هرچه می‌گفتم: آخر این کتاب با کتابهای دیگر آناتول فرانس فرق دارد و بسیار شیرین‌تر و گیراتر است و پس از چاپ هم وقتی آن را خوانند و ترجمه را پسندیدند مرا خواهند شناخت فایده نداشت و حرفم را قبول نمی‌کردند. آخر انتشارات امیرکبیر به این شرط حاضر به چاپ کتاب شد که من شش ماه صبر کنم، چون می‌گفت که کارهای

در سال ۱۳۰۷ که در مهاباد تصدیق شش ابتدائی را گرفتم چون هنوز در آن شهر دبیرستان دایر نشده بود عاطل و باطل مانده بودم که چه بکنم. جوانی به نام عبدالرحمن گیو تازه از کردستان عراق به مهاباد آمده بود و تا حدی زبان فرانسه را می‌دانست. کلاسی دایر کرد و فرانسه را به ازای مبلغی ماهانه درس می‌داد. پیش او دو کتاب لکتور را تمام کردم تا به لطف و محبت عمومی مرحوم دکتر جواد قاضی در سال ۱۳۰۸ در ماه تیر به تهران آمدم و وارد کلاس هفتم مدرسه متوسطه دارالفنون شدم. در آن زمان خوشبختانه زبان خارجی مدارس ایرانی فرانسه بود و من با آن سابقه که از مهاباد در این زبان پیدا کرده بودم بهترین شاگرد کلاس در زبان فرانسه بودم و این امتیاز را تا پایان دوره دانشکده حقوق در سال ۱۳۱۸ حفظ کردم. مطالعه‌ام در این زبان مرا به راه ترجمه انداخت و این عشق را در من بوجود آورد که به این کار بپردازم و برآستی می‌توانم بگویم که به آن عشق پیدا کردم.

درست است که شرایط آموزش در آن زمان به اندازه امروز مهیا نبود ولی خود من هم در آن زمان شاگرد با علاقه‌ای به ویژه به زبان فرانسه بودم و از این گذشته در طول دوران دانشکده مدتی در شرکتی به نام ایران موتور که مکاتباتش به زبان فرانسه بود و پس از خدمت سربازی هم مدتی در شرکت کامپاکس که آن هم در آغاز مکاتباتش به زبان فرانسه بود خدمت کردم و این دو دوره در پیشبرد معلومات من در این زبان کمک مؤثری بودند.

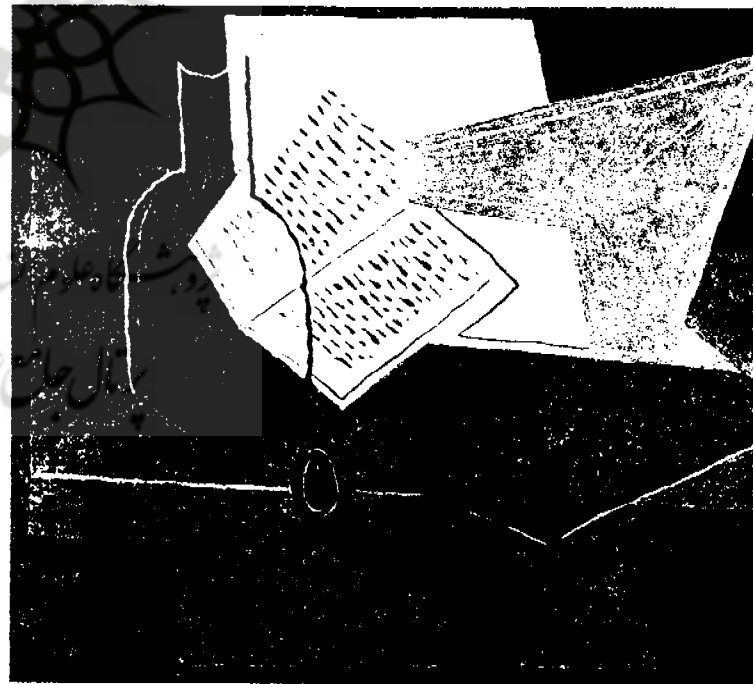
متون خارجی در آن زمان راحت‌تر از امروز در دسترس بود، چون اولاً وضع زندگی به این مشکلی و گرانی نبود و کتاب هم از خارج بسیار بیش از امروز به ایران وارد می‌کردند و بسیار هم ارزاتر از امروز و اگر کتابی هم در ایران پیدا نمی‌شد از آشنایان یا از کتابخانه‌های معتبر می‌خواستیم و زود هم می‌آوردند یا می‌فرستادند.

اولین متنی که ترجمه کردم کتاب کلود ولگرد و ویکتور هوگو بود. زیرا اولاً کتاب حجم کمی داشت و از چهل و پنج صفحه فارسی بیشتر نمی‌شد، و چون انتشارات افشاری که در خیابان چراغ برق بود پول زیادی نمی‌داد و کتابهای کم حجم هم چاپ می‌کرد ناچار من آن کتاب کوچک را انتخاب کردم. ثانیاً متن کتاب در حد معلومات من و ساده بود و داستانش هم بیشتر باب دل، و به ویکتور هوگو هم با خواندن کتاب بینوایانش علاقه خاصی پیدا کرده بودم.

عکس‌العملها در برابر این ترجمه اولم خوب بود و خوب هم استقبال کردند و مشکلاتی هم برای چاپ آن نداشتم چون قبلاً بنگاه انتشاراتی افشاری ترجمه آن را از من خواسته و قرارداد هم



زیادی در دست چاپ دارد و تا شش ماه به کتاب من نوبت نمی‌رسد. ناچار به انتشارات صفیعلیشاه مراجعه کردم و تا آن مدت ده ماه بود که بی نتیجه به این و آن مراجعه می‌کردم و نتیجه نمی‌گرفتم. مدیر انتشارات صفیعلیشاه خوشبختانه خود مشفق همدانی بود که از مترجمین به نام بود و کتاب را برای تشخیص اینکه آیا قابل چاپ هست یا نه به او داده بودند که بخواند. هفته بعد که مراجعه کردم تا جواب مثبت یا منفی این انتشارات را هم بگیرم مرا به نزد خود آقای مشفق بردند. بی تعارف از کارم بسیار تمجید کرد و حتی به من گفت که من در شما یکی از مترجمین برجسته آینده را می‌بینم، ولی همان طور که ناشران دیگر هم به شما گفته‌اند آناتول فرانس بازار ندارد. شما اول کتابی از یک نویسنده بازار پسند انتخاب کنید و ترجمه کنید تا ما آن را چاپ کنیم و مردم را با نامت آشنا کنیم. بعد کتاب جزیره پنگوئن‌ها را نیز چاپ خواهیم کرد و آن وقت یقین دارم که وقتی مردم با نام شما آشنا شدند آن کتاب را برای خاطر آناتول فرانس هم نباشد برای نام شما خواهند خرید. گفتم مثلاً نویسندگان بازار پسند مانند که؟ اسم چند نویسنده را برد که جک لندن هم جزو آنها بود. اتفاقاً من کتاب سپید دندان جک لندن را هم داشتم و خوانده بودم و خوشم آمده



بود. گفتم کتابی از جک لندن به این نام دارم. جواب موافق داد و مرا به نزد برادرش که در کتابخانه با مشتری‌ها سرو کله می‌زدند فرستاد تا قرارداد برای سپید دندان ببندم. برادر آقای مشفق که به نظرم منصور نام داشت و بنا بود قرارداد را بنویسد گفت مگر جک لندن کتابی هم به نام سپید دندان دارد؟ گفتم بلی. گفت من

چنین چیزی شنیده‌ام. برخاست و یکی از ترجمه‌های جک لندن را آورد و به مقدمه آن مراجعه کرد تا ببیند آیا به کتابی به نام سپید دندان اشاره شده است. یکدفعه یک‌ه‌ای خورد و گفت: ای آقا شما کتاب دندان سپید را می‌گویید؟ اینجا اسم آن هست و دندان سفید نام دارد نه سپید دندان. گفتم: نه آقا جک لندن دندانساز نبوده بلکه نویسنده بوده و سپید دندان هم اسم یک سگ است. آقای مترجم شما اشتباه مرقوم فرموده‌اند خجالت کشید و قرارداد را به صورتی شبیه به قرارداد ترکمن چای نوشت ولی من چون اول کارم بود و می‌خواستم از گمنامی در بیام آن را امضاء کردم.

ترجمه سپید دندان را در ظرف چهار ماه به پایان آوردم و صفیعلیشاه آن را چاپ کرد. استقبالی که از کتاب به عمل آمد بی سابقه بود و بنا به اعتراف خود ناشر مردم می‌آمدند می‌گفتند: دیگر از این مترجم کتاب ندارید؟ این استقبال موجب شد که کتاب جزیره پنگوئن‌ها نیز به وسیله صفیعلیشاه به چاپ برسد، و بعدها مترجم و نویسنده بزرگ جناب آقای نجف دریابندری در روزنامه اطلاعات مقاله‌ای در تقریظ از این کتاب تحت عنوان: «مترجمی که آناتول فرانس را نجات داد» نوشتند و نسبت به مخلص ابراز لطف و محبت فراوان کردند. بدین گونه از بند گمنامی در آمدم و از آن پس دیگر لازم نبود من برای چاپ کتابهایم از ناشران تقاضا کنم بلکه ایشان بودند که مرتب از من کار می‌خواستند.

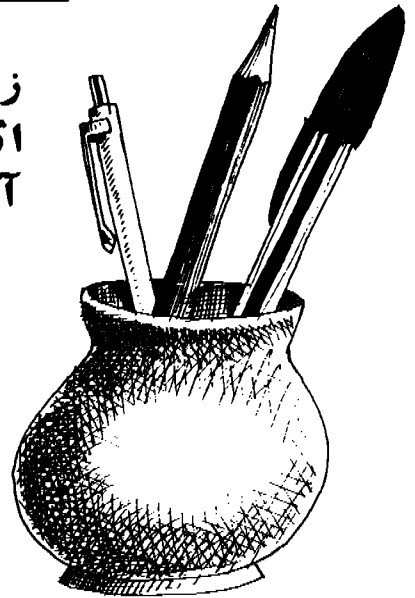
از آن زمان تا به حال که چهل سال می‌شود مرتباً کار کرده‌ام و اکنون تعداد ترجمه‌هایم به شصت و چهار کتاب رسیده است که اغلبشان هم مانند کلیم ساگین چهار جلدی و دن کیشوت ۲ جلدی و بیست کشور آمریکای لاتین سه جلدی هستند.

چنانکه در بالا اشاره کردم فقط از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸ به علت‌هایی که عرض کردم وقفه‌ای در کارم حاصل شد. ولی از ۱۳۲۹ و ۳۰ که دوباره به کار افتادم تا به حال هیچوقت کارم را تعطیل نکرده‌ام و بجز ایامی که در مسافرت گذرانده‌ام همیشه به کار مشغول بوده‌ام.

در بسیاری از ترجمه‌های اولیه‌ام مانند جزیره پنگوئن‌ها و دن کیشوت و سازه کوچولو و غیره تجدید نظر کرده و در آنها دستبرده‌ام و به عقیده خود بهترین‌ها را کرده‌ام ولی از بیست سال پیش به این طرف دیگر نه حوصله این کار را داشته‌ام و نه نیازی در آن دیده‌ام. خوشوقتیم که همیشه همه ترجمه‌هایم مورد پسند خوانندگان بوده و کارهایم را به عنوان نمونه خوبی در ترجمه چه از لحاظ سلاست کلام و روانی ترجمه و چه از نظر وفا دار بودن به متن اصلی ستوده‌اند.

در مورد کتابهای خوب و ترجمه‌های محبوب باید کارهایم را به دو دسته تقسیم کنم و بگویم که در هر دسته کدامیک از کارهایم را

## زبان فارسی یک زبان ادبی بسیار زیبایی است، پس یک اثر وصفی در ترجمه زیباتر از متن اصلی در خواهد آمد.



مبارزه با استبداد و خرافات آشنا کند. من از ابتدا به این مسئله پی برده‌ام و همیشه هم به دنبال کتاب‌هایی رفته‌ام که «آنی» دارند. فعالیت من در ترجمه از همان آغاز به انگیزه خدمات اجتماعی بوده و از این شصت و چهار کتابی که ترجمه کرده‌ام تقریباً همه دارای رسالت اجتماعی و فکری هستند و تعداد انگشت‌شماری از کارهای ترجمه‌ام هستند که رسالت هنری و فرهنگی دارند. از دسته اخیر می‌توانم نام آن چند کتاب را عرض کنم که عبارتند از: ناپلئون، نظری به طبیعت و اسرار آن، صلاح‌الدین ایوبی، زمین و زمان تلماک، دن کیشوت، تاریخ ارمنستان، زارا بنا بر این ملاک عمده من برای ترجمه انتخاب اثرهایی است که رسالت اجتماعی دارند و از آغاز کارم تا به حال هم این ملاک تغییری نکرده است.

آن نویسنده‌ها گمنام نبودند ولی خوانندگان فارسی زبان با نامشان آشنایی نداشتند. چون از آنها کتابی به فارسی ترجمه نشده بود که شناخته شده باشند. وقتی من از ایشان کتاب‌هایی ترجمه کردم و خوانندگان فارسی زبان از روی ترجمه‌های من با نامشان آشنا شدند مترجمان دیگر هم به سراغ کتابهای دیگر ایشان رفتند و ترجمه کردند و آنها مشهور شدند. نیکوس کازانتساکیس یونانی و اینیاتسیوسیلونه ایتالیایی و ایوان وازوف بلغاری از نویسندگانی هستند که اول بار به وسیله ترجمه‌های من در ایران شناخته شدند و بعداً مترجمان دیگر کتابهای دیگری از ایشان ترجمه کردند. معیار انتخاب من هم برای ترجمه کتابهای ایشان همان رسالت اجتماعی و سیاسی است که در نوشته ایشان وجود دارد و با سلیقه من و اکثر خوانندگان فارسی زبان می‌خواند و فرقی بین سلیقه خود و ضرورت‌های فرهنگی کشورم نمی‌بینم. برای مثال عرض می‌کنم که یک بار روزنامه کیهان خواست کتاب ماه چاپ کند یعنی هر ماه اثری از نویسندگان خارجی به فارسی در آورد و به چاپ برساند. به من هم مراجعه کرد و کتاب «ساعت بیست و پنجم» اثر یک نویسنده رومانی را پیشنهاد کرد که برایش ترجمه حق‌الترجمه خوبی هم می‌داد، ولی من وقتی کتاب را خواندم با اینکه بسیار خوب نوشته شده بود آن را با معیار مورد نظر خود منطبق نیافتم و از ترجمه آن عذر خواستم. کیهان تا ده هزار تومان هم که به پول آن زمان بسیار مبلغ قابل توجهی است حاضر شد به من بپردازد و من با همه احتیاج مبرمی که به پول داشتم نپذیرفتم. بعداً معلوم شد آن را به دیگری داد و با دو هزار تومان برایش ترجمه کردند.

می‌پسندم و دوست دارم. دسته اول کتابهایی هستند که از نظر رسالت اجتماعی و روشنگری فکر خواننده اهمیت دارند و نویسنده در آن کتابها دنباله‌رو تبلیغ یک فکر انسانی یعنی آزادیخواهی و مبارزه با استبداد و دیکتاتوری و دفاع از حق و حقیقت و آزادی و نفی خرافات و اوهام بوده است. از این لحاظ کتابهای نان و شراب و در زیر بوغ و قربانی و قلعه مالویل و درباره مفهوم انجیلها در صف اول هستند.

دسته دوم کتابهایی هستند که از نظر سلاست و روانی ترجمه و رعایت سبک نویسنده و انشاء در آنها دقت و کوشش زیاد شده است و از این لحاظ نمونه هستند. از این دسته دن کیشوت و دکامرون و شازده کوچولو و تلماک مقام خاصی دارند چنانکه دن کیشوت در سال ۱۳۳۸ یا ۳۹ مقام اول را در ترجمه از طرف مجله سخن به دست آورد و به آن جایزه تعلق گرفت.

معمولاً کتاب‌ها را به دو دسته باید تقسیم کرد: یک دسته کتاب‌هایی هستند که صرفاً برای سرگرمی خواننده نوشته شده‌اند و چه بسا که شیرین و خواندنی هستند مانند کتاب‌های الکساندر دوما و داستانهای پلیسی و کتاب‌هایی مانند پارادایمها و غیره. اینها اگر هم زیبا باشند به قول حافظ عزیز «آن» ندارند، و به نظر من مترجم نباید به دنبال ترجمه آنها برود و یا لااقل کار خود را محدود به ترجمه آنها نکند. دسته دوم کتاب‌هایی هستند که در ضمن داستان بودن حاوی رسالتی برای دفاع از حق و از آزادی و مبارزه با دیکتاتوری هستند و بیشتر به روشن کردن فکر خواننده از هر جهت کمک می‌کنند. این دسته از کتاب‌ها همانهایی هستند که «آن» مورد نظر حافظ را دارند و مترجم باید حتماً «بنده طلعت آنها باشد» و آنها را برای خوانندگان فارسی زبان ترجمه کند تا بیشتر مردم را با افکار نو و با تمدن و انساندوستی و آزادیخواهی و



مترجم اگر متعهد باشد یعنی همیشه به دنبال ترجمه آثار بیرون که يك رسالت اجتماعی دارند هیچوقت انتخابهایش شخصی تر نمی شود بلکه همیشه عمومی تر خواهد بود. و اگر متعهد نباشد و از ترجمه فقط هدفش کسب پول باشد انتخابهایش از اول هم شخصی است و تا آخر هم شخصی خواهد ماند.

برای تشخیص ترجمه بد سه نشانه هست که هر يك از آنها کافی است برای اینکه ترجمه ای بد دانسته شود. اول عدم انطباق با مفهوم کلام. در ترجمه ای که ناشری برای بازیبنی و ویراستاری به من داده بود جمله ای خواندم که معنی آن را نفهمیدم، به این شرح: سه درخت انار در راه فرانسه خشک می شدند. به متن فرانسه آن که مراجعه کردم دیدم مترجم معنی جمله را نفهمیده و غلط ترجمه کرده است. جمله اصلی این بود که: سه نارنجک انداز فرانسوی بر می گشتند. «گرنايه» در زبان فرانسه هم به معنی درخت انار است و هم به معنی نارنجک انداز و مترجم متوجه معنی دوم کلمه نشده بود. دوم عدم رعایت سبک نویسنده است. مثلاً نیکوس کازانتساکیس نویسنده ای شوخ و بذله گو و رومن رولان خشک و جدی و آناتول فرانس طنز نویس و لطیفه گو؛ و اگر مترجم در ترجمه آثار این نویسندگان حالت روحی ایشان را در ترجمه خود حفظ نکند ترجمه خوبی نکرده است. یامثلاً نویسندگان دن کیشوت و دکامرون چندین قرن پیش می زیسته اند و ترجمه آثار ایشان باید به فارسی کلاسیک متداول در زمان ایشان صورت بگیرد والا اگر به انشای روزنامه ای امروز باشد ترجمه خوبی نخواهد بود. سوم رعایت سلاست زبان ترجمه بطوری که وقتی خواننده فارسی زبان می خواند چنان راحت بخواند که تشخیص ندهد این اثر ترجمه است و طرز جمله بندی ها کاملاً با انشای فارسی مطابق باشد. در بسیاری از ترجمه ها دیده ام که ترکیب جمله ها عیناً مانند ترکیب همان متن خارجی است که با فارسی فرق دارد و چنین ترجمه ای خوب نخواهد بود. و بدیهی است که تخصصی شدن کار مترجم این خطاها را کمتر خواهد کرد.

البته ترجمه ادبیات مشکل تر است چون آن ظرافت و آن نکته سنجی ها که در متون ادبی هست در متن های فلسفی و تاریخی و طبیی و غیره نیست. برای ترجمه آثار دسته اخیر مترجم اگر خودش فیلسوف یا مورخ یا طبیب باشد چون به اصطلاحات و

معلومات حرفه اش وارد است متن خارجی را بهتر می فهمد و بدون اشکالی ترجمه می کند. لیکن متن های ادبی و هنری طرف اگر ادیب هم باشد وقتی ذوق و سلیقه کافی نداشته باشد نمی تواند آن ظرایف و آن ریزه کاری های نویسنده را در فارسی منعکس کند.

معمولاً نویسندگان اغلب سبک های مختلف دارند و مترجم خوب آن است که آن سبک ها را در ترجمه خود رعایت کند. کسی که کتاب های آزادی یا مرگ مسیح باز مصلوب یا زوربای یونانی ترجمه مرا می خواند از طرز نگارش و لحن شوخ و شیرین و طنز آمیز جمله ها پی می برد که هر سه اثر يك نویسنده اند اگر حمل بر خودستایی نفرماید به حقیقت عرض می کنم که ترجمه دن کیشوت یا دکامرون یا شازده کوچولوی من با ترجمه کتابهای دیگرم فرق می کند چرا، چون در آنها سبک نگارش نویسنده را حفظ کرده ام. و این کاری است که متأسفانه بسیاری از مترجمان ما در بند آن نیستند و همه را به يك سبک و يك انشا ترجمه می کنند.

زبان فارسی از آنجا که خودش يك زبان ادبی بساز زیبایی است برای ترجمه «وصف» و «محاوره» هر دو بسیار خوب از عهده بر می آید، چنانکه ترجمه يك اثر و صفی چه بسا که در زبان فارسی زیباتر از متن اصلی هم در آید، و همین طور يك اثر محاوره ای سایر آثار حرفه ای مانند علوم پزشکی و مکانیکی و فلسفی و غیره مسلماً ترجمه شان به فارسی به خوبی آثار و صفی و ادبی در نخواهد آمد. من خودم دو اثر محاوره ای ترجمه کرده ام: یکی ماجرای یک

ترجمه ادبیات سخت تر است چون آن ظرافت و آن نکته سنجی ها که در متون ادبی هست در متن های فلسفی و تاریخی نیست.



پیشوای شهید (يك مسیحی فقیر) اثر اینیاتسیوس سیلونه نویسنده نان و شراب است، و دیگر سناریوی دن کیشوت که از کارهای دوران اول زندگی من است و دیگر دکتر کنوک نوشته ژول رومن که نمایشنامه است.

بدیهی است که به علت ادبی بودن زبان فارسی صلاحیت آن برای ترجمه آثار دوره رمانتیک مناسب تر است.

رساندن يك متن ده سطری به بیست سطر یا بر عکس به پنج سطر نشان می دهد که در صورت اول مترجم از خودش به متن اضافه کرده و در صورت دوم از آن کاسته است، و این هر دو کار ناپسند و دور از امانت است. مترجم حتی المقدور ضمن حفظ مفهوم متن باید تا آنجا که به سلاست و روانی ترجمه لطمه نمی زند کلماتی را که مؤلف بکار برده است در ترجمه بیاورد و امانت را حفظ کند.

این در مورد خارجیان صادق است که بخواهند متون فارسی را به زبانهای خودشان ترجمه کنند چون آن ظرافت و زیبایی که در زبان فارسی هست و کار ترجمه را مشکل می کند در زبانهای اروپایی و غیره نیست. ناظم حکمت شاعر و نویسنده ترك جمله زیبایی در این مورد دارد که می گوید: کسی که بخواهد حافظ را به زبان خودش ترجمه کند مثل این است که بخواهد بلبل را برای گوشتش بکشد. بلبل گوشت قابل توجهی ندارد و همه اش نغمه است و آواز. ترجمه حافظ یا خیام یا سعدی نیز با ظرایفی که در کلامشان هست به هیچ زبانی مانند متن اصلی نخواهد شد.

بیشک ترجمه های معمول از آغاز تا به امروز در زبان ادبی و محاوره ای فارسی بی تأثیر نبوده است و واژه های زیادی از این راه به زبان فارسی وارد شده است که به نظر من عیبی ندارد چون زبان را غنی تر می کند. فقط از این راه ضربتی به شعر فارسی خورده است زیرا با ترجمه اشعار خارجی به زبان فارسی شعر نو به زبان ما درآمده است که عاری از لطف و معنی است و این خود لطمه ای است که به شعر زیبای فارسی وارد آمده است.

در سایر موارد به ویژه در شیوه نگارش رمان و نمایشنامه و غیره بسیار هم مفید بوده و زبان ما را غنی کرده است.

ترجمه های معاصر را فقط آنها که به مترجمین والا و برجسته تعلق دارند می خوانم. گرچه متأسفانه برای آن هم وقت زیادی ندارم. و اما مترجمان خوب عصر ما مرحوم دکتر خانلری، آقای دکتر ابوالحسن نجفی، آقای نجف دریابندری، آقای کاوه دهگان و آقای میرعلائی هستند و من آثار این مترجمان را بسیار می پسندم.

دو کار تازه در دست ترجمه دارم که انشاءالله بزودی خواهید خواند: یکی کورش کبیر نوشته آلبر شاندر مورخ فرانسوی همان که کتاب صلاح الدین ایوبی او را قبلاً ترجمه کرده ام. و دیگر غروب فرشتگان رمان بسیار زیبایی از نویسنده ارمنی پاسکال چالماکیاق بر مبنای جنایات ترکان عثمانی نسبت به ارمنیان و این هر دو امیدوارم تا پایان مهر یا آبانماه بدست خوانندگان فارسی زبان برسد.

۱۳۷۰/۶/۷

